

■ به جای سرمقاله

در مجالی که برایم باقی‌ست
باز همراه شما مدرسه‌ای می‌سازیم
که در آن اول صبح
به زبانی ساده
مهر تدریس کنند
و بگویند خدا
خالق زیبایی
و سراینده عشق
آفریننده ماست

مهربانی‌ست که ما را به نکویی
دانایی
زیبایی
و به خود می‌خواند
جنتی دارد نزدیک، زیبا و بزرگ
دوزخی دارد به گمانم-
کوچک و دورادور
در پی سودایی‌ست
که ببخشد ما را
و بهفماندمان
ترس ما بیرون از دایره رحمت اوست

در مجالی که برایم باقی‌ست
باز همراه شما مدرسه‌ای می‌سازیم
که خرد را با عشق
علم را با احساس



و ریاضی را با شعر
دین را با عرفان
همه را با تشویق، تدریس کنند
لای انگشت کسی
قلمی نگذارند
و نخوانند کسی را حیوان
و نگویند کسی را کودن
و معلم هر روز
روح را حاضر و غایب بکند

و جز از ایمانش
هیچ کس چیزی را حفظ نباید بکند
مغزها پر نشود چون انبار
قلب خالی نشود از احساس
درسهایی بدهند
که به جای مغز، دلها را تسخیر کند
در کلاس انشا
هر کسی حرف دلش را بزند

غیرممکن را از خاطره‌ها محو کنند
تا، کسی بعد از این
باز همواره نگوید: «هرگز»
و به آسانی هم‌رنگ جماعت نشود
زنگ نقاشی تکرار شود
رنگ در پاییز تعلیم شود

قطره را در باران
موج را در ساحل
زندگی را در رفتن و برگشتن از قلّه کوه
و عبادت را در خلقت خلق
کار را در کندو
و طبیعت را در جنگل و دشت
مشق شب این باشد
که شبی چندین بار
همه تکرار کنیم:

عدل
آزادی
قانون
شادی
امتحانی بشود
که بسنجد ما را
تا بفهمند چه قدر
عاشق و آگه و آدم شده‌ایم

در مجالی که برایم باقی ست
باز همراه شما مدرسه‌ای می‌سازیم
که در آن آخر وقت
به زبانی ساده
شعر تدریس کنند
و بگویند که تا فردا صبح
خالق عشق نگه‌دار شما

مجتبی کاشانی

در محراب مدرسه